

## رو به رو با واصف باختری

### پرتو نادری

#### یادداشت

درین اواخر (از 24 تا 31 ماه مارچ سال جاری)، هیأتی شامل شخصیت‌های سرشناس و ممتاز بخش‌های گوناگون جامعه افغانی در کنفرانس «جامعه مدنی و افغانستان» که از سوی یکی از سازمان‌های حقوق بشر در افغانستان، در برلین (آلمان) تدویر گردیده بود؛ از کابل اشتراک داشتند. با دریغ زمان یاری نکرد تا هنگام مواصلت مهمانان گرامی در فرودگاه شهر فرانکفورت به زیارت آن جمع فرهیخته می‌رسیدم. از اقبال نیک، روز 31 مارچ مادامی که هیات مع‌ال‌خیر آماده پرواز به کابل بودند، در میدان هوایی فرانکفورت، با جناب گرانقدر شاعر فرزانه و نویسنده مردمی «پرتو نادری» صحبتی داشتم، مختصر، مگر با دنیایی از خیال و خاطره ماندگار.

به همگان روشن است که جناب پرتو نادری صاحب‌قلم نکته‌سنج و صاحب‌دل جامعه فرهنگی افغانها، همیشه سرفراز زیسته و هرگز قلمش را در مدح زورگویان و هجو رفته‌گان نیالوده؛ و با مردمش همواره همدرد و همرنگ بوده است. در آن فرصت اندک جناب شان محبت‌های فراوان عنایت داشت و تازه‌ترین رساله اش را که گفتگویی است با استاد معظم جناب واصف باختری و در بنگاه انتشاراتی میوند، کابل- دلو سال 1382 هجری خورشیدی به زیور چاپ آرسته شده، به من مهربانی فرمود. تحفه دیگر شان کتابی است که «کاروان شعر: برای صلح و دموکراسی برای افغانستان» نام دارد و سازمان «یونسکو» به تمویل و چاپ آن همت گماشته و فرزانه گان فرهنگی جناب لطیف پدرام، گیسو جهانگیری و نیکول باربر در گرد آوری اشعار آن کاروان با صفای واژه‌های سپیده‌دم، زحمت زیاد کشیده‌اند. جناب پرتو نادری درین سفر کوتاه از همراهی شماری از شخصیت‌هایی چون جناب دوکتور حسین رموز و بانو انارکلی و دیگران نیز برخوردار بود.

این مصاحبه جناب پرتو نادری با استاد و الامقام واصف باختری که یکی از گرانبهاترین اسناد ادبی روزگار ما به شمار می‌رود، در همان آغاز برایم بسیار با اهمیت جلوه کرد. لذا موضوع پخش و تکثیر آن را به زودی با محترم پرتو نادری در میان گذاشتم. نامبرده روز ششم اپریل سال جاری پاسخ مثبت شان را برایم طی ایمیلی نوشت. من با کمال افتخار و امانت‌داری، متن مصاحبه را بدون کم و کاست دوباره تایپ نمودم تا بتواند منحیث سند کمپیوتری در اختیار طیف گسترده تری از علاقمندان عرصه ادب و فرهنگ قرار گیرد.

به امید آنکه از حریم این چمن، فیضها بریم دامن دامن.

ایشرداس، هفدهم اپریل 2004

### یکی دو نکته به جای مقدمه

پیش از آن که بخواهم در ارتباط به این گفتگوی ویژه با استاد واصف باختری، چیزی بگویم، سخنی از سخی غیرت که روز گاری باهم در انجمن نویسندگان افغانستان همکار بودیم، یاد می‌آید که میگفت: واصف باختری و شخصیت‌های ادبی هم‌طراز او چنان پرنده‌گانی می‌مانند که باید پیوسته به دنبال آنان بود که چه سرودی را چه زمانی برچه شاخساری سرمیدهند. او مثالی غیر از این نیز ارائه می‌کرد که من این جا نمی‌نویسم. او می‌گفت که چنین پرنده‌گانی این که چه جایی و برچه شاخساری به سرود در می‌آیند باید مواظب بود و آن سرود را خاموشانه و زیرکانه یادداشت کرد، برای آن که اگر تعدی در میان باشد و این پرنده‌گان در هوای سرود خوانی نباشند، شاید نتوان چیزی نایابی را به دست آورد.

سخی غیرت انسان زیرکساری بود، باید بهتر باشد بگویم که انسان زیرکساری است. او گفت که این پرنده‌گان چه سرودهای نایابی را که خوانده‌اند و ما آن سرودها را شنیده‌ایم؛ ولی ضبط نکرده‌ایم و از آن روی فراموش کردیم و این دریغ بزرگیست. در سال‌هایی که در پشاور بودم و در رادیوی بی‌بی‌سی کار می‌کردم و به فحوای سروده‌ی خودم، اسپم را بر آخور بلند بسته بودم، بیشتر از هر زمان دیگری پای واصف به بخش‌های ادبی - فرهنگی این بلندگوی سرمایه‌کشیده شد. از همین جا می‌خواهم به دست اندر کاران بخش فارسی رادیوی بی‌بی‌سی این پیام را بفرستم که حضور واصف در برنامه‌های ادبی - فرهنگی بی‌بی‌سی نه از علاقمندی آن بزرگوار به این رادیو بود؛ بلکه او نمی‌توانست و یا نمی‌خواست در برابر خواهش من برای یک گفتگوی ادبی، شانه خالی کند.

یادم می آید در رورگار حاکمیت مجاهدین که ما چند تن هنوز در انجمن نویسنده گان افغانستان باقی مانده بودیم، روزی گزارشگری نه چندان با سواد از بی بی سی به انجمن نویسنده گان آمده بود و آرزو داشت تا واصل چیز می بگوید. گزارشگر جهت یک گفتگو اصرار می کرد و واصل شانه خالی می کرد و به اصطلاح خود را به کوچه حسن چپ می زد؛ با دریغ گزارشگر نمی توانست که روح او را درک کند. سرانجام باختری به من، اسد آسمایی و حمید مهرورز با نوع دلنتگی گفت که چیزی به این آقا بگویند و بدینگونه خود را از شر آن گزارشگر خلاص کرد. به گمانم ما چیزهایی گفتیم و در جریان گفتگو دریافتیم که این گزارشگر نه آن هموردی بود که واصل را به معرکه میخواست. با شناختی که من از استاد واصل دارم او همیشه مرد مصاحبه گریز بوده است. با این حال با استفاده از همین فرصت می خواهم از او اظهار سپاس و شکران کنم که هیچ گاه و هیچ گاه خواهش مرا بر زمین نگذاشت و پیوسته با گشاده رویی به پرسشهای من که گاهی هم نه پرسشهای در خور او بودند، پاسخ می داد و چه مهربانانه پاسخ میداد.

زمستان سال 1999 بود که این گفتگو را با واصل انجام دادم. درست یادم نمی آید چه ماهی بود من هیچ گاهی در زنده گی حساب گیر نبوده ام. گاهی فکر می کنم که این زنده گی به این همه حسابگیری نمی ارزد. زنده گی اساساً یک لحظه است، شاید هم کوتاه تر از یک لحظه و ما بیهوده آن را سال و دهه ها احساس می کنیم. و این یک لحظه دیگر چه ارزشی برای حسابگیری دارد.

اخیراً زمانی که این گفتگو را از نوار پیاده کردم و دریافتم که دقیقاً در چه زمانی این گفتگو صورت گرفته است و آن گاه به حافظه مراجعه کردم و دریافتم که زمستان 1999 بود. اندوهگین شدم و در دلم آرزو کردم که ای کاش می شد روز و حتی ساعت و یا ساعت های راکه را واصل این گفتگو را انجام داده بودم در یادداشت میداشتم. درین گفتگو من آن پرسشهایی را مطرح کرده ام که پیوسته در ارتباط به زنده گی و دیدگاه های ادبی واصل وجود داشته است. آخرین باری که به این گفتگو مراجعه کردم حیف آمد که آن را در اختیار علاقمندان اندیشه و شعر واصل قرار ندهم. خداوند می داد که چقدر رنج کشیدم که آن را از نوار روی صفحه کاغذ پیاده کردم.

بی هیچ ریایی می خواهم بگویم ای کاش خداوند همیشه چنین رنج هایی را بر من ارزانی فرما باد! تا بتوانم گفتگو های دیگر واصل را نیز از نوار پیاده کنم.

در این گفتگو به شماری از شعر های واصل باختری اشاره شده است. و اما در متن، شما آن شعر ها را به گونه کامل در اختیار دارید. باید بگویم در این زمینه از ناصر هوتکی که تمام همت خود را در جهت گرد آوری آثار باختری به خرج می دهد، صمیمانه سپاسگذاری می کنم. او شعر ها را به گونه کامل در اختیار من گذاشت و من آن ها را در این گفتگو جا به جا کردم. همان گونه که گفتگو از نوار پیاده شده است، می خواهم بگویم که تمام توجه و ایمان من در این جهت بوده است که کوچکترین مفهومی مخالف به گفتگوی اصلی در صفحه کاغذ پیاده نشود. با این حال می خواهم بگویم که در مواردی کلمه ها و جمله های تکراری حذف شده است. با این همه به یقین کامل بگویم که بر روح و اندیشه های اصلی این گفتگو کوچکترین صدمه ای وارد نشده است. این گفتگو به هیچ صورت یک بحث تیوریک نیست، بلکه هدف این بوده است تا واصل در باره خودش به زبان خودش چیزی بگوید. گفتگو از ساده ترین پرسش که کجا زاده شده ای؟ آغاز می شود و بعد می رسد به ابعاد گسترده شخصیت فرهنگی او. من فکر می کنم این گفتگو برای آن هایی که علاقه دارند تا در ارتباط به زنده گی خصوصی، کارنامه های ادبی واصل و تحولات شعری او اطلاعات موثقی به دست آورند، بسیار با اهمیت و با ارزش می تواند بود.

**پرتو نادری، میزان 1382 - شهر کابل**

**پرتو نادری:** می خواهم گفتگوی خود را با طرح چند سوال ساده آغاز کنم و آن این که شما کجا زاده شده اید و آموزشهای ابتدایی را در کجا تکمیل کردید؟

**واصف باختری:** به روز بیست و چهارم حوت سال 1321 خورشیدی در شهر مزارشریف تولد شده ام. می شود گفت که از سنین بسیار بسیار خرد سالی حدوداً از چهارونیم و یا پنج ساله گی در اثر تلقین و ارشاد پدر و مواظبت همیشه گیش به حفظ قرآن مجید آغاز کردم. در هفت ساله گی به صنف سوم لیسه باختری پذیرفته شدم. جز یک دوره یک ساله که در مکتب شاه دو شمشیره کابل که در آن وقت به نام مکتب نمره شش یاد می شد درس خواندم، دیگر تا صنف نهم در لیسه باختری مزارشریف آموزش دیده ام.

به موازات تعلیمات رسمی، در محضر پدر، در محضر مرحوم عبدالاحد رقیم، در محضر مرحوم استاد مولانا خال محمد خسته و یکی از استادان دیگر که خوشبختانه تا امروز زنده است - استاد مولانا صالح محمد فطرت - مبادی عربی و علوم اسلامی را هم منظملاً خواندم. در حدود دو سه سال دیگر در لیسه حبیبیه کابل درس خواندم و سرانجام به سال 1341 خورشیدی از لیسه باختری سند فراغت گرفته ام. در سال 1342 خورشیدی به فاکولته ادبیات شامل شدم. در سال 1345 از فاکولته ادبیات فارغ گردیدم. چند سال بعد هنگامی که در ریاست تألیف و ترجمه وزارت معارف به حیث عضو مسلکی کار می کردم، یعنی به سال 1353 خورشیدی برای ادامه تحصیل به ایالات متحده امریکا رفتم و در شهر نیویارک از یونیورسیتی کولمبیا سند فوق لیسانس یا ماستری به دست آوردم.

**پرتو نادری:** باختری صاحب، گفته می شود که شما از دوران کودکی به سرایش شعر آغاز کرده اید. می خواهم بدانم که دیدار تا با آله شعر چگونه واقع شد؟ شما به دنبال او رفتید و خود را معرفی کردید و یا این که آله شعر به دنبال شما آمد؟

**واصف باختری:** با یک عده از شعرا مخصوصاً روزهای جمعه که یک مجلس انس ادبی در منزل ما برگزار میشد، افتخار شناسایی از سنین پنج ساله گی و شش ساله گی داشته ام که از آن شمار هستند مرحومان مولانا خسته، عبدالاحد رقیم، میر عبدالله نثار، عبدالصمد جاهد، آقای فطرت، آقای مجاهد، آقای بدری و یک عده شعرای دیگر که در شهر مزار شریف دارای شهرت بودند. البته مرحوم مولانا خسته بعداً در سراسر افغانستان هم شهرتی به دست آورد و قدرش بیشتر شناخته شد. چند کتاب در کتابخانه محدود پدر توجه مرا بیشتر جلب کرد؛ از جمله دیوان حافظ و مثنوی معنوی، البته به اقتضای کودکی در کتاب بزرگ و عظیم مثنوی من بیشتر به دنبال قصه و حکایت می گزستم. قصص و حکایات مثنوی را به قدر سواد اندکی که داشتم بیشتر می خواندم. دیوان پروین اعتصامی و یک منتخب اشعار استاد خلیلی و مسدس بسیار بزرگ به نام موجزر اسلام که بار بار در نیم قاره به چاپ رسیده، اثر مولانا عبیدالله بسمل امرتسری، دیوان صائب تبریزی، دیوان خاقانی و دیوان مظهر را که در کتابخانه پدرم وجود داشتند گاهی تورقی می کردم و آرزو داشتم که من هم بتوانم مانند آنها در عوالم آرزو های کودکانه خود شعر بگویم. در همان سالها در روزنامه بیدار چاپ مزار شریف، یک غزل ابوالمعانی بیدل را به مشاعره گذاشته بودند. من به یاد دارم که مطلع غزل چنین بود:

بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید  
خون شوید آن همه از خود چمن ایجاد کنید

تقریباً هر روز در روزنامه بیدار گاهی یک غزل و دو غزل و گاهی هم بیشتر از دو غزل به همین سلسله منظمأ به چاپ می رسید. من بیتی چند نوشتم و برای پدر دادم. مرحوم پدرم آن را جهت اصلاح به مرحوم رقیم داد. مرحوم رقیم در چند جای این شعر به منظور بهبود و اصلاح دخل و تصرف هایی کرد بود. من که در آن روزگار ده ساله بودم، این شعر در روزنامه بیدار چاپ شد و یک کلمه تشویقی هم در کنار نام نوشته بود. من آن وقت معنای تشویقی را نمی فهمیدم. بعداً پدر برایم توضیح کرد ه این شعر را به این منظور چاپ کرده اند که تو شوق بیشتر برای شعر گفتن پیدا کنی.

بعداً گاه شعر می گفتم. غزل زیاد خوانده ام. غزل زیاد می گفتم و گاه گاه رباعی. البته تصادفاً در اثر شعر خواندن زیاد و یا هم در اثر شعر شنیدن زیاد از لحاظ وزن خیلی کم مشکل داشتم. مشکلی هم که در ارتباط وزن میداشتم به وسیله شاد روان رقیم تصحیح میشد. اما در وزن رباعی دچار مشکل میشدم و معمولاً رباعیهایی که میگفتم نا موزون بودند. وزن رباعی را نمیتوانستم - به اصطلاح - به درستی مهار کنم. به این گونه آغاز شد.

**پرتو نادری:** باختری صاحب، شما گفتید که نخستین آفرینش های شعری تان غزل و رباعی بوده؛ ولی در عین زمان سرایش شعر برای شما در فرم قصیده هم زیاد چشمگیر بوده است. یعنی شما از همان آغاز نوجوانی به سرایش قصیده هم تمایلی داشته اید و قصایدی هم سروده اید. دلیل این که فرم به اصطلاح دشوار گذار را هم انتخاب کرده بودید چه بوده است

**واصف باختری:** تا جایی که به یاد دارم نخستین قصیده را هنگامی که صنف دهم لیسه حبیبیه بودم سرودم. دقیقاً یادم است که نویسنده نام آور امروز داکتر اکرم عثمان در کانفرانس لیسه حبیبیه قصیده بی از استاد خلیلی خواند، البته کانفرانس به منظور گرامیداشت مقام معلم و روز معلم برگزار شده بود و آن قصیده استاد خلیلی به این مطلع بود:

کیست میدانی معلم آن که نازد سروری  
بر همایون نام در زیر چرخ چنبری

خوب در همان متن تاریخی از زنده گی من، شیوایی قصیده استاد خلیلی و در عین حال خوانش بسیار بسیار دلنشین و موثر داکتر اکرم عثمان یک منبه بسیار نیرومند بود برای من که تو هم می توانی قصیده بسرای و من در همان وزن قصیده بی سرودم، باز هم در سپاس و ستایش معلم. این قصیده به همت یکی از استادان لیسه حبیبیه آقای بیات در مجله عرفان چاپ شد. تقریباً در آخرین شماره هایی که شادروان محمد حیدر ژوبل، محقق و نویسنده قابل احترام ما که تصدی مجله عرفان را داشت. بعداً خواندن قصاید استاد خلیلی، خواندن قصاید ملک الشعرا بهار، مخصوصاً خواندن قصاید قانانی و خاقانی که با این دیوان ها سروکار پیدا کردم، مرا به قصیده سرایی برانگیخت. از کودکی کمابیش با ناصر خسرو هم آشنا بودم و اما در صنف نهم و دهم مکتب این توفیق به من دست داد تا من دیوان کامل ناصر خسرو چاپ سید نصرالله تقوی را برای چند روز و شاهد هم برای چند ماهی در اختیار داشته باشم و متواتر بخوانم. این هم یک انگیزه و منبه دیگر. و شاید تا هنگامی که قصیده و قصیده سرایی دست کشیده ام ( البته نه قصیده خوانی) حدود پنجاه تا شصت قصیده ناقص، ابتر و ابتدایی شاید سروده باشم که تا حال بعضی از نمونه های آن در دسترس من است.

**پرتو نادری:** بعضاً گفته می شود که دوران قصیده و غزل در شعر فارسی دری به پایان رسیده من نمی دانم که این حکم در رابطه به جامعه افغانستان که جامعه خلیلیها عقب مانده است و از نظر مظاهر زنده گی هنوز دوران شیطان چراغ در آن سپری نشده چقدر دقیق است. شما چقدر موافق هستید که آیا واقعاً دوران قصیده سرایی و غزل سرایی در شعر معاصر فارسی

دری در افغانستان به پایان رسیده و شاعران امروزی نباید چنین شعر هایی بسرایند، همانگونه که خود شما هم مدتیست که با قصیده دیگر میانه بی ندارید. یعنی شما قصیده سرایی را بس کرده اید که دیگر دوران قصیده سرایی به سر رسیده است؟

**واصف باختری:** به نظر من صادر کردن حکم کلی در این مورد کار آسانی نیست. من تصور می کنم که صدور حکم کلی درین مورد کمی بی انصافی و یک جانبه گری است.

یک مسأله را من عمیقاً می پذیرم که غزل و قصیده تنگ میدان هستند. عرصه های محدود تری هستند. اما بالاخره امروز ما هم در افغانستان و هم در جغرافیای زبان فارسی نمونه هایی بسیار نو آیین و نو اندیشانه بی از غزل در دست داریم که همین نمونه ها نشان دهنده این هستند که خلاف تصور کسانی که در این زمینه حکم کلی صادر می کنند غزل همین لحظه زنده است و در آب و هوای عصر ما تنفس می کند.

در مورد قصیده خواندن بعضی قصیده هایی که از معاصران ما هستند، قصیده با هنجار نو، البته از لحاظ قالب، مسلماً که سنت و عنعنۀ قصیده سرایی چنان است که قالب تغییر نمی کند؛ اما از لحاظ اندیشه در کالبد قصیده در این کالبد فرسوده و کهن یک عده از شعرای ما باز هم در افغانستان و هم در قلمرو وسیع زبان فارسی دری، قصاید بسیار نو اندیشانه قصایدی با تصاویر بسیار نو، قصایدی انباشته از تحلیل نو و جوهر شعری نو دیده شده است.

مثلاً بی گمان قصاید شاعر بسیار گرامی با شبگیر پولادیان و مثلاً چند قصیده از شما آقای پرتو که من خوانده ام و بعضی قصاید از دکتور عبدالسمیع حامد و از یک عده شاعران دیگر ما، می شود آدم را به این باور برساند که مسأله بیشتر به شاعر پیوند پیدا می کند، که شاعر چقدر توانایی دارد. شاعر چقدر نو می اندیشد. اگر شاعر سرشار از جوهر شعری، سرشار از ترنم و تغنی، سرشار از تصویر آفرینی در قالب اقالیم بسیار بسیار تازه شعری باشد، من تصور نمی کنم که مطلقاً نباید گناه را به گردن غزل یا قصیده بیندازیم.

تصور می کنم که در همین جا اگر پرحرفی نشود بیفزایم که بعضی از غزلهای شاعران ما خیلی نو تر از شعرهای عده بی از شاعران ما هستند که شعر آزاد می سرایند یا شعر به اسلوب و هنجار های پیشنهاد شده به وسیله نیما یوشیج می سرایند.

**پرتو نادری:** باختری صاحب، پیش از این که شما شعر نیمایی روی بیاورید و پیش از این که در اوزان نیمایی شعر سرایی تعدادی از شاعران در افغانستان چنین تجربه هایی را آغاز کرده بودند. نوعی حرکت هر چند هنوز قوی و چشمگیر نبود؛ ولی حرکتی در زمینه شعر نیمایی در افغانستان به وجود آمده بود. شما گرایش تان به طرف شعر نیمایی آیا زیر تاثیر همین شاعران افغانستان بود یا که از منبع اصلی خود آثار نیما یا آثاری که پیروان نیما در ایران آفریده بودند، مایه گرفته بودید؟ یعنی چه دلایل درونی و بیرونی سبب شد که شما به طرف شعر نیمایی روی آورید؟

**واصف باختری:** راستش شاید چند نمونه شعر نیمایی که در آن سال ها - مثلاً به سال های 1340 و 1341 هجری خورشیدی - از من در مجله های ژوندون و پشتون ژغ آن وقت به چاپ رسیده است، جنبه تقنن داشته باشند. چون دیگران گفتند باید نوجوانی که من بودم یا جوانکی که من بودم. باید من هم می گفتم تا از قافله عقب نمانم. من دقیقاً به خاطر ندارم، شاید سال 1341 هجری خورشیدی بود که با مقاله شادروان مهدی اخوان ثالث به نام «نوع وزن در شعر فارسی» که در یکی از مجله ها، نمیدانم که جهان نو یا پیام نو؛ بود به چاپ رسیده بود، آشنا شدم. این مقاله را من خواندم و با دقت هر چه تمامتر خواندم. من ملتفت یک قضیه شدم که آن شاعران ما که از پیروی نیما ادعا می کنند؛ اما شعر شان در آفاق فکری شعر فریدون توللی یا مهدی حمیدی شیرازی و بعضی چهار پاره های نادر نادر پور است. اگر بگویم که همین مقاله شادروان اخوان در شناخت شعر نیمایی تا یک حدی؛ البته آن گونه که شما بهتر میدانید مرحوم اخوان در آن جا زیادتیر به مسأله وزن پرداخته تا اعماق و بواطن شعر نیمایی یعنی تمام رستخیز نیما در آن مقاله انعکاس نیافته. اما مقاله بسیار فنی و عالمانه است مختص به وزن هایی که نیما در آن وزن ها بدعتهایی به تغییر مهدی اخوان ثالث وارد ساخته است.

مثلاً: در افاعیل چه تغییراتی پدید آورده. مثلاً گاهی به جای چهار مفاعان، دومفاعان یا شش مفاعان و گاهی هم یک مفاعان گفته. خواندن مقاله مرا ملتفت پیشنهاد های نیما - دست کم در مورد وزن - ساخت. من فقط یک ادعای کوچک دارم که در آن وقت یک شعر یا دو شعر از آقای محمود فارانی مطابق پیشنهاد های نیما تا حدوی زیادی سروده شده بود؛ اما صد در صد نه. من در این مورد بر اساس کدام بررسی عمیق و همه جانبه صحبت نمی کنم؛ اما تصور می کنم که در سال 1342 یکی از استادان دانشمند و نامدار فاکولتۀ ادبیات همان زمان - استاد علی محمد زهما - برای ما، ترجمه درس می داد، ترجمه و رموز، دقایق هنجار ها و اسلوب های ترجمه. او روزی شعری از برشت آورد. به هر شاگرد - دست کم به چند شاگردی که استاد به دلایلی به چشم عنایت به آن ها و کار های شان می دید - تقسیم کرد؛ برای ترجمه به عنوان کارخانه گی. یکی از شعرهای برشت را برای من داده بود. البته من در ابتدا به نثر ترجمه کردم، توأم با اشتباهاتی که اشتباهات توسط استاد دانشمند پیراسته شد. بعداً به فرمایش استاد من آن را به شعر ترجمه کردم که عنوان شعر پرش است.

شما ای برده گان آز!

شما ای بد گهر تاریخ بردازان افسونساز!  
 که بی آرم  
 ز جادویان دنیای کهن افسانه بنوشتید  
 و از کشور گشایان ستمگر داستان گفتید  
 و زان خود کامه گان اهرمن کردار  
 خدایان ساختید اندر پرستشگاه پندار سیاه خویش  
 و دامان بلید آن ستمکیشان خود بین را  
 ز دنیای سپید ابره پاکیزه تر خواندید  
 من اینک پرسشی دارم؛  
 کی اندر سنگر پیکار جان بسپرد؟  
 کی اندر کارزار مرگ پای افشرد؟  
 نزد در راه ننگ آگین دشمن، گام  
 نبودش آرزو تا همنبردانش زیون باشند و دشمنکام  
 کراشد دودمان برباد؟  
 کراشد زنده گی تاراج؟  
 که برپیکان زهر آگین دشمن سینه کرد دماج؟  
 که تا پیرایه زربین پیروزی  
 به روی سینه فرماندهان تابند  
 نگارین کاخهای شهریاران را کی آذین بست؟  
 و اندر سده های تیره پیشین  
 کی برپا داشت شهرستان بابل را؟  
 برای پیکر فرمانروایان در کران نیل  
 هرما را کی پی بنهاد؟  
 و دیوار سترگ چین با دست کی، بارنج کی شد آباد؟  
 شما ای بد گهر تاریخ بردازان افسونساز!  
 که نفرین باد بر آیین تان آیا نمیدانید؟  
 که ما هستیم ما آن راستین سازنده گان، تاریخ را کز خون ما  
 و ز اشک گرم کودک بیمار ما  
 هر برگ این دیرینه دفتر را نشان باشد  
 شما ای بد گهر تاریخ بردازان افسونساز!  
 که نفرین باد بر آیین تان آیا نمیدانید؟  
 که ما هستیم ما آن راستین سازنده گان،  
 تاریخ را کز ژرفنای تیره و خاموش دنیای کهن  
 راهی به سوی مرزهای روشن امروز بگشادیم.  
 کابل 1346

این شعر از نخستین شعر هایبست که من در اسلوب نیمایی سروده ام و به عنوان یک نمونه در کتاب - «...آفتاب نمی میرد» به چاپ رسیده است. من گمان می کنم که پیشنهاد های نیما، البته در مورد چگونه گی وزن که در کجا قطع میشود، مصراع از کجا آغاز میشود یا رکن از کجا آغاز میشود و این که شعر را به شکل نردبانی می نویسند و چگونه باید بنویسند، در همین شعر تا حد بسیار زیادی رعایت شده است که آن را نخستین کار موفق خود دست کم از نظر وزن در عرصه پیشنهاد های نیما می دانم.

**پرتو نادری:** باختری صاحب، از مهدی اخوان ثالث یاد کردید، یک مساله در ذهن من بیدار شد: سال های 1354 هجری خورشیدی بود که کتابی زیر نام نمونه های شعر دری در افغانستان یا چیزی شبیه این به همت ناصر امیری در ایران به چاپ رسیده بود. بعداً کسی به نام جوان رودی مقاله بی نوشته بود در ارتباط به این کتاب، از جمله روی شعر های شما مکتب بیشتری کرده بود. یکی از سخنان جالبی که در ارتباط به شعر های شما گفته بود این که: واصف باختری در تصویر پردازی و زبان از مهدی اخوان ثالث متأثر است.

**واصف باختری:** آقای جوان رودی در روزنامه اطلاعات یا کیهان - فعلاً دقیقاً به خاطر ندارم - اما در یکی از این دو نشریه کثیرالانتشار تهران در باره کتاب شاعر گرامی ما ناصر امیری نقد بسیار دراز دامنی نوشته بود. در این نقد ضمن محبت ها و التفات هایی که در حق بنده روا داشته بود، گفته بود که واصف باختری از مهدی اخوان ثالث متأثر است. اما نمونه هایی که آقای جوان رودی ارائه کرده بود به عنوان تاثیر پذیری؛ مثلاً کلمه نستوه بود که در فلان شعر مهدی اخوان هم کلمه نستوه به

کار رفته و در فلان شعر و اصف باختری هم کلمه نستوه است. یا چند کلمه و چند واژه دیگر چنین بود، تنها کلمات بود. من نمی دانم در همان سال ها آقای جوان رودی یا نویسنده دیگر داورى شگفتی انگیز دیگری کرده بود که افغانیها که قدر زبان نمی دانند، لابد با این کلمات از طریق شعر اخوان ثالث آشنا شده اند. به خدمت شما عرض کنم که من شاید دفتر شعر زمستان، از این اوستا، آخر شاهنامه و پاییز در حیات کوچک زندان شادروان مهدی اخوان را بیشتر از ده بار خوانده باشم. من از این مساله سرباز نمی زنم. انکار نمی کنم که بارها و بارها خواندن یک شاعر، اول از علاقمندی به شعر یک شاعر سرچشمه می گیرد و دیگر لابد در ذهن انسان تأثیرات معین خود را به جا می گذارد. همان گونه که در پاسخی که به آقای نیاز جوان رودی نوشته بودم و بخشی آن در مجله سخن انعکاس یافت و متأسفانه که تمام نامه مرا چاپ نکرده بودند. در آن جا گفته بودم که از یک طرف من در یک دوره واقعا تحت تأثیر اخوان چه آگاهانه و چه نا آگاهانه بوده ام، به خاطر این که با شعر اخوان بسیار محشور بودم، شعر اخوان را زیاد میخواندم؛ اما در باره بعضی از واژه ها که آقای نیاز جوان رودی یا نویسنده محترم دیگری که اشاره کرده بودند، من در پاسخ خود نوشته بودم و چاپ هم شده است که: کشور من زادگاه زبان فارسی است. نخستین شاعران بزرگ زبان فارسی از شهرها و روستاهایی برخاسته اند که امروز به افغانستان تعلق دارند و من شاهنامه فردوسی، از دیوان ناصر خسرو بلخی، از قصاید عنصری، از قصاید فرخی سیستانی با این کلمات آشنا شده ام، الزاماً نه از طریق شعر مهدی اخوان ثالث.

**پرتو نادری:** به هر صورت، باختری صاحب، بر خیبا اعتقاد دارند که ترکیبهایی در شعر شما وجود دارد که در شعر مهدی اخوان هم دیده شده است. یعنی شباهتهایی هم در میان ترکیب هم وجود دارد. شما در این ارتباط چه می گوئید؟

**واصف باختری:** منظور تان از ترکیبها چه باشد؟

**پرتو نادری:** مثلاً ترکیب های مثل ابرشهر، سواران نجیب جاودان در راه، چنین چیزهایی شباهت هایی میرساند در میان زبان شما و زبان اخوان ثالث.

**واصف باختری:** در مورد « ابرشهر » من خدمت شما عرض کنم شاید سال ها قبل از این که دقیقاً حالا به خاطر ندارم که آیا در کدام شعر مرحوم اخوان ابرشهر آمده یا نه، من ابر شهر را در یک اثر فلسفی یک نویسنده دیگر ایرانی، یعنی مرحوم منوچهر بزرگمهر دیده بودم. او کتابی دارد یا مقاله ای دارد - دقیقاً یادم نیست - گویا در کتابی است که یک فصل آن در حجیت استقرا است که در همان فصل حجیت استقرا شاد روان منوچهر بزرگمهر کلمه ابرشهر را برای آتن پایتخت یونان به کار برده بود. من قبلاً به عرض رساندم که در اثر زیاد انس داشتن با شعر مرحوم اخوان - که من عمیقاً به آن شاعر بزرگ احترام دارم - شاید گاهی نا آگاهانه چیزهایی مثلاً واژه هایی که او به کار برده، ترکیب هایی که او به کار برده به زبان قلم من هم جاری شده باشد. در این مورد خدمت شما عرض کنم که گویا اصلاً ما شاعری سراغ نداریم که گاهی نا آگاهانه تعبیری، تصویری ترکیبی از شاعر دیگری بر زبان و قلمش جاری نشده باشد و حافظ برجسته ترین نمونه است در این مورد.

**پرتو نادری:** باختری صاحب، یک مسأله دیگر که همیشه در شعر شما بحث برانگیز بوده مسأله ابهام در شعر شماست. چنان که تعدادی از شاعران و روشنفکران همیشه این انتقاد را در مورد شما داشته اند که شعر و اصف باختری برای شاعران و حتی آموزش دیده گان عرصه ادبیات هم قابل فهم نیست، پس او چنین شعر هایی را برای چه کسانی سروده و چرا یک شعر این قدر مبهم بوده باشد. خود چه می گوئید که چرا زبان شعر شما این قدر پیچیده و تصاویر این قدر معلق است؟

**واصف باختری:** از سال 1372 و 1373 به بعد که همین تذکرها یا بعضاً توصیه ها و گاهی هم نقد های دوستان را من شنیده ام، در این مورد به نوعی بازنگری شعرهای خود پرداخته ام. من در دفترهای شعری چاپ شده و در یک بخش از شعر های چاپ نشده خود شعر هایی را دیده ام که اصلاً ابهامی در آن ها نیست. از سوی دیگر ملتفت شده ام که در بعضی شعرهای من واقعا گاهی ابهام یک ابهامی البته جای خیلی غلیظ هم شده است. خوب ما متعلق به نسلی هستیم که همواره با دستگاه ممیزان و سانسورچیان سروکار داشته ایم. در مرحله بی از زنده گی بر زبان ما و بر زبان قلم عده زیاد ما عقده افتاده و آن عقده آن قدر سخت افتاده که گاهی گشودنش خیلی دشوار است. من خودم هم ملتفت شده ام. در نظر دارم چند پارچه شعر خود را اگر در آینده به تجدید چاپ شعر های خود موفق شدم، اصلاً چاپ نکنم.

اما یک نکته را نه به عنوان پرخاش و اعتراض، بل، با کمال احترام عرض می کنم که این ابهام از طرف یک عده که آن عده با من دشمنی شخصی ندارند، بل، با نوهنجار بودن در ادبیات دشمنی دارند، به نوع بسیار گسترده بی تبلیغ شده است. گاهی فکر می کنم که یکی از غزلهای سی سال پیش خود را که غزلی به همان روال سنتی بدون هیچ گونه ابهام بوده باشد، اگر در نشریه بی چاپ کنم، عده بی پیدا می شوند و می گویند که این را هم ما ندانستیم؛ که این بیداد گرانه است. در مورد چند شعر معین، خود من می پذیرم که ابهام چنان سایه گسترده و چنان انبوه شده که واقعا هیچگونه نمی تواند تفاهمی با خواننده و شنونده خود پیدا کند.

**پرتو نادری:** باختری صاحب، گاهی شاید دلیل ابهام در شعر، در یک جهت دلیل نا شناخته ماندن اندیشه و تفکر شاعر باشد. مثلاً وقتی یک انسان با شاعر متفکری سروکار دارد و با تفکر او و جهان بینی خاص او آشنایی نداشته باشد. شعر بیدل برای او

در ابهام باقی می ماند. دلیلش هم این است که با آن جهان بینی که بیدل دارد نا آشنا است؛ در حالی که شما یک تفکر خاص فلسفی - سیاسی مشخصی که ارائه کرده باشید، نکرده اید. شاید یک دلیل، مبهم بودن شعر های تان در این بوده باشد که شما یک زمانی گرایشی به یک جریان سیاسی مشخص داشته اید و خواسته اید که همان اندیشه ها را پنهان کنید؟

**واصف باختری:** شاید در همان مرحله - در همان مرحلهء تعلق داشتن - گاه گاه چنین شده باشد؛ اما من یک مثال دیگر خدمت شما عرض کنم: محفلی بود در شهر کابل حدود یازده تا دوازده سال پیش، یکی از استادان که چون استاد شخص من هم بوده و من برای حرمت گذاری از ایشان نام نمی برم. آن استاد مقالهء مفصلی نوشته بودند در نقد شعر معاصر و لطف فرموده بودند یک فصل مقالهء رساله نامی خود را اصلاً بگویم از رسالهء خود را به شعرهای بنده وقف کرده و در آن جا نمونه هایی را ارائه کرده بودند. شاید برای یک عده از اعضای مجلس مجاب کننده بود که استاد حق به جانب هستند اما من متوجه یک حقیقت تلخ شدم که استاد شعری را که موزون بود به نام شعر بی وزن نمونه دادند. این شعر که "از ژرفای برزخ" نام دارد و اساساً شعر موزون است، به اصطلاح رایج که اگر صحیح است یا نه شعر سپید نیست.

**پرتو نادری:** جناب باختری "از ژرفای برزخ" همان شعری است که شما در زندان پلچرخی سروده اید؟  
**واصف باختری:** بلی! بلی!

-1-

پاسبان خدا را  
لحظه بی این گره - این گران قفل - را باز کن از سر انگشت در گاه  
تا ازین دوزخ از این تتور گذاران  
- هیزمش استخوانهای خونین -  
روح زنجیریان تا فراسوی دیوار ها اوج گیرد  
پاسبان منا باز امشب از آنسوی دیوار  
گریه کودکی خواب زنجیریان بر آشفت  
گویا باز دژبان خارا روان بر زمین تن پرنیان گونه بی  
خاربنهای شلاق خونین خود را فروکاشت  
پاسبان خدا را

کودک ناز پروردهء کیست این؟  
پاسبان برای خدا باز گو  
این صدا ز آن سه پیوند عمری که من داشتم نیست؟  
این نوا ها از آن ارغونی که پنداشتم نیست؟  
-2-

پاسبان منا، ای تو خود بند برپا، زبان بسته، تنها  
چیستی هیچ دانی؟  
دشنه بی رفته در سینه بی روزگاری  
همچنان مانده برجای  
خفته در خون و زنگار  
هیچ آزرمی از من مبادت!  
ما ز یک تیره و یک تباریم  
پاسبان! برای خدا باز گو  
شحنه میداند آیا  
چیست لبخند کودک؟

- جوهر جاری جویباران هستی -  
شحنه میداند آیا که زنجیریانش  
- همسر ایان رگبار های شبانه -  
زیر این آسمانه  
نان زرین خورشید را  
بر سر خوان خوالیگر خواب  
نیز هرگز نبینند؟

شحنه میداند که آیا مرغان نورند زین جا گیران  
زان که نر سند روزی مباد!  
خارهایی ازین رشته های گرهناک  
رشته هایی که ابلیششان ز آبنو سینه گیسوی خود در کر آنها کشیده ست  
ناگهان بر گلویشان نشینند؟

پاسبان منا، آنک آنک  
 فجر، فجر شکوه شگفتن  
 آن نخستین هجای جهان شهر بانوی آفاق  
 با گلوبندی از لحظه های بلورین اشراق  
 - هودج از عاج و گیسو ز دیباچ -  
 باز از ذهن چوبین جنگل گذر کرد  
 پاسبان منا، های!  
 لحظه بی این گره این گران قفل را باز کن از سر انگشت در گاه  
 تا ازین برزخ از این تنور گذاران  
 روح زنجیریان تا فراسوی دیوارها، تا رها، تا خدا اوج گیرد  
 زندان پلچرخ - قوس 1358

همان گونه که من عرض کردم آن استاد معظم این شعر را به حیث نمونه - به اصطلاح شعر سپید - ارائه فرمودند. رکن ها را به ترتیبی می خوانند که خیلی تعجب آور بود برای بنده. استادی که چندین دهه به تدریس متون ادبی پرداخته بودند. نتیجه هم گرفتند که در این شعر چنان ابهامی وجود دارد که اساساً گمان نمی کنم غیر از شاعر کس دیگری معنی و مفهوم آن را بدانند. همان گونه که من خدمت شما خواندم این شعر به کلی فاقد ابهام است.

**پرتو نادری:** اتفاقاً، باختری صاحب، این شعر شما خیلی ها روان و تصاویر خیلی ها روشن است؛ ولی من نمی دانم که چرا شما در افغانستان به حیث یک شاعر مبهم سرا شهرت دارید. چه فکر می کنید که چرا چنین شهرتی به دست آورده اید؛ در حالی که خود می گویند تنها بعضی از شعر های تان دارای ابهام است. پس دلیل این که شما بیشتر از هر شاعر دیگری به مبهم سرایی متهم هستید، چیست؟ تا جایی هم انتقاد دیگری نیز وجود دارد که گفته می شود باختری از این نقطه نظر اثری منفی بر تعدادی از شاعران بعد از خود گذاشته است. و همین حالا من نمی خوام از آن شاعران اسمی ببرم. گفته می شود که آن ها در افغانستان به مبهم سرایی آغاز کردند، برای آن که تصور می کردند که شهرت و اصف باختری در شاعری شاید زاده همین اشعار مبهم اوست و فکر می کنند که شاعر بزرگ همیشه باید مبهم سرا باشد و آن ها هم دست زدند به سرایش شعر های مبهم، پیچیده و پر از تعقید. پس دلیل این که شما شهرت بیشتر در مبهم سرایی دارید و این همه زبان تان پیچیده است، چیست؟

**واصف باختری:** من تصور می کنم که در بعضی از موارد در اثر سانسور یک ربع قرن از زنده گی من که با آن سروکار داشته ام ابهام ناگزیر یا ابهام نا خود آگاه بر زبان قلم من جاری شده و شعر چنان شکل و سیمایی به خود گرفته است. یک فیصدی بالای قضیه که قبلاً هم خدمت شما عرض کردم این است که عده بی فقط تبلیغ میکنند. من خاطره بی دارم که غزلی از من متعلق به چند سال پیش چاپ شده بود:

تموز ما چه غریبانه و چه سرد گذشت  
 کمبود جامه ازین تنگنای درد گذشت  
 نسیم آنسوی دیوار نیز زخمی بود  
 چو از قبیلۀ اشباح خوابگرد گذشت  
 ز دوستان گرانجان کجا برم شکوه  
 کنون که خصم سبکمایه هر چه کرد گذشت؟  
 دلم نه بنده افلاک شد نه برده خاک  
 ز آبنوس رمید و ز لاژورد گذشت  
 بگو که کید شغادان به چاهسارش گشت  
 مگو که وای ببین رستم از نبرد گذشت!  
 درین غروب، غریبانه دل هوای تو کرد  
 حریق لاله ز رگهای برگ زرد گذشت  
 چو دل به دست ز کویت گذر کنم گویی  
 یکی ز شیشه فروشان دوره گرد گذشت  
 قسم به غربت و اصف که در جهان شما  
 یگانه آمد و تنها نشست و فرد گذشت

در مورد این غزل هم می گفتند که ما هدف شاعر را نمیدانیم، ما کلمات شاعر را نمیدانیم. جز یک نوع تبلیغ، من در مورد این شهرت منفی خود چیز دیگری به خدمت شما عرض کرده نمیتوانم. باز هم تکرار میکنم که کسانی که اثر خصومت با نوآیین بودن و نو هنجار بودن در کار آفرینش ادبی دست به چنین تبلیغی میزنند.



**پرتو نادری:** باختری صاحب، در کشور ایران شاعرانی مانند احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث، فروغ فرخزاد و سهراب سپهری به نوعی بر شاعران بعد از خود اثر گذار بوده اند. موجی دنبال کشیده اند. حتی اثر گذاری این شاعران را می توانیم بر شماری از شاعران افغانستان نیز مشخص کنیم. در مورد شما چنین یک تأثیری که به دنبال تان موجی از شاعران آمده باشد و شبیه به نگرشهای شاعرانه شما و یا تصویر پردازی های شما شعر سروده باشند و بسیار مشخص و چشمگیر هم بوده باشد، دیده نمیشود. شما در این زمینه چه نظری دارید؟

**واصف باختری:** خوب در این مورد چند مساله وجود دارد. یکی اگر من به اندازه شاملو و فروغ فرخزاد اثر گذار نبوده ام برای آن است که من نه شاملو هستم و نه فروغ فرخزاد. امروز شاملو در جغرافیای زبان فارسی دری بزرگترین شاعر است. من شاعر بسیار معمولی هستم در مقایسه با احمد شاملو. از سوی دیگر تصور میکنم این مساله که شما مطرح کردید، کار منتقدان است. یک منتقد در یک نقد تحلیلی خود به صودت بسیار مشخص این مساله را بررسی کند و به هر نتیجه دادگرانه پی که او برسد. من گردن می نهم. هیچ شاعر و نویسنده بی نمی تواند که خودش ارزیابی کند که اثر گذار بوده یا نبوده. طبعاً داوری می تواند جانبدارانه باشد. این کار منتقدان است. من در این مورد گفتنی بیشتری ندارم.

**پرتو نادری:** جناب باختری، شما گفتید قبل از این که به شعر نیمایی آغاز کنید در افغانستان نمونه هایی سروده شده بود، که گفته می شود زیاد دقیق یا پیشنهادهای نیما نبوده است. عقیده وجود دارد که بعداً در افغانستان در وجود شما، استاد لطیف ناظمی و دکتر عبدالرزاق رویین شعر نیمایی در کشور به پخته گی رسید؛ یعنی شعر نیمایی دقیقاً مطابق به پیشنهاد های نیما سروده شد. شما نقش خود را در ارتباط به شعر نیمایی در افغانستان و گسترش شعر نیمایی به مفهوم واقعی آن، چگونه ارزیابی می کنید؟

**واصف باختری:** پرتو صاحب، من از شما پوزش می خواهم که باز هم در مورد خود نمی توانم صحبت کنم. اما در مورد دو شخصیت قابل احترام ادبی ما که از آن ها نام بردید استاد لطیف ناظمی، شاعر و ادبیات شناس گرامی ما عبدالرزاق رویین، باید بگویم که این دو به نظر بنده از نخستین کسانی هستند که آواز نیما را درست شنیدند و پیشنهاد های نیما را به صورت بسیار دقیق و درست درک کردند. نقش بسیار ناچیزی که اگر من داشته باشم امروز یا فردا به وسیله نقد نویسها، نقد نویسهای صاحب نظر و با صلاحیت روشن خواهد شد.

**پرتو نادری:** خوب باختری صاحب، شما که در باره خود سخن نمی گوئید، می شود خواهش کنم تا یک نمونه از شعر های نیمایی خود را بخوانید؟

#### واصف باختری: چرانه

تو از آن ناکجا آباد می آیی  
هنوز آن جا فرو خوابیده میکاییل در خرگاه خاکستر  
هنوز آن جا حریر روزهای رفته پای انداز ایوان فراموشیست  
و فردا ها  
سوزان نجیب جاودان در راه  
هنوز آن جا چریک زخمی خورشید را در جنگل رگبار میجویند  
سر انگشتان سبز لحظه های سبز  
کدامین حله پندار را در کارگاه باد می بافند  
و در رگهای آتشدان پیر دشتیان خون کدامین کاج میگردد  
تو از آن ناکجا آباد می آیی  
ز نسل پیله آن جا یادگاری مانده بر ابریشمی برگی  
من از آن ناکجا آباد می آیم  
هنوز آن جا حریر روزهای رفته پای انداز ایوان فراموشیست  
ز نسل پیله آن جا یادگاری نیست بر ابریشم برگی  
ندانستم تبار رویش سبزینه های شاد  
چراغ ریشه پنهان خود را در شبستان کدامین چارسو آویخت  
که جنگل با زبان آبنوسان بر صدای پای باران ناسزا میگفت  
من از آن ناکجا آباد می آیم  
هنوز آن جا فرو خوابیده میکاییل در خرگاه خاکستر  
و سیمرخ از فراز داریست کاغذین قرنهای در سوگ میکاییل می گرید

**پرتو نادری:** باختری صاحب، یک سوال خیلیها خصوصی که امیدوارم جواب بدهید. مثل سوالهای بیشتر که در باره خود سخن نگفتید، این بار سخن بگوئید: گفته میشود که پشت سر هر شاهکار ادبی یا پشت سر کار ادبی یا هنری هر شاعر و هنرمندی،

سیما یا چهرهٔ یک زن موجود است. یعنی که گویا زنی سبب می شود که یک شاعر یا هنرمند به کار های بهتر ادبی و هنری بپردازد. آیا در پشت شبکهٔ شعر های شما هم چنین چهره یی وجود دارد یا گاهی وجود داشته است؟

**واصف باختری:** خوب پرتو صاحب، من به خدمت عرض کنم که مسلماً و محرزاً ما هم هنگامی جوان بودیم و شوری داشتیم و حالی داشتیم. در رگهای ما هم خون گرم جوانی در گردش بود و این مساله همانگونه که خود شما در واقع به پرسش خود پاسخ هم دادید که ما شاید در جهان شاعر به معنای راستین کلمه سراغ نداشته باشیم که از یک منبع الهام و چه بسا که از یک منبع الهام بسیار شور آفرین و نیرومند بهره ور نشده باشد. لابد در هر زندگی چنین اتفاقی می افتد.

**پرتو نادری:** شعری از شما یادم آمد که باری گفته بودید:

ای گلبن، ای گلبن، ای گلبن سرخ  
تو همچنانی که بودی، همانی که بودی  
لیکن نه من همچنانم که بودم  
ای بامداد اثیری  
خواهم اگر لحظه یی در کنارت نشینم  
خواهد زدی بانگ بر من  
کای پیر آشفته پندار برخیز!  
روح بهشت و بلوغ بهاران  
ز آن سو برافراشته چتر  
پا در رکابند  
تا سر زمین های عشق و هوس را  
آیینه بندند  
ای پیر آشفته پندار  
گم کرده ای راه خود را  
خاری تو خاری، ایا خار برخیز!

این شعر در کلیت خویش، دست کم من می خواهم برداشت خودم را بگویم. تصویر یک عشق ناکام است. شاعر پس از این که عشق خود را از دست داده است، سال ها بعد یا عشق خود تصادفاً دیداری دارد و او را میبیند و حالا دیگر خاکستری موی شده یعنی از نظر معشوق خاکستری موی آشفته پندار است، همانگونه که شما خود تان گفته اید. در باره این شعر تان توضیح بدهید که آیا برداشت من از این شعر درست است یا چگونه بود؟

**واصف باختری:** من در این مورد نمی خواهم بسیار پرحرفی کنم یک پاسخ بسیار کوتاه تنها و تنها به عرض می رسانم که با تفسیری که شما از این شعر کوتاه کردید، موافق هستم.

**پرتو نادری:** باختری صاحب، حرف دیگری که در بارهٔ شعر های شما وجود دارد این است که تعدادی باور دارند، زمانی که شما با یک تفکر ایدیولوژیک سروکار داشتید، بهترین شعر های خود را آن زمان سروده اید، شمار دیگری هم می گویند زمانی که شما از آن تفکر ایدیولوژیک فاصله گرفتید، با آن مقطعه کردید و دیگر با آن سروکار نداشتید و دیگر یک انسان ایدیولوژیک نبودید، بهترین شعر های خود را این زمان سرودید. نظر خود شما در این مورد چیست؟

**واصف باختری:** اگر من به حیث یک خوانندهٔ بیطرف شعر های کهن خود را امروز مرور کنم، من در شعر هایی که مورد پسند عده یی از سیاسیون است، زیاد روح شاعرانه و جوهر شعری نمی یابیم. البته شما می دانید که در افغانستان شعر سیاسی، سرودن شعر سیاسی همیشه دچار سوء تفاهم شده و همیشه شعرا دادن های بسیار صریح و عریان در نزد عده یی بهترین شعر های سیاسی تلقی شده است. شما بهتر از من می دانید که چنین نیست. من در شعرهایی که در همان عوالمی که شما اشاره فرمودید سروده ام، امروز از لحاظ زبان و بیان و بسیار مختصات دیگری که در کار شاعری باید آنها را نادیده نگیریم، ضعف ها و نارسایی های بسیار زیادی میبینم. در شعر های دیگر، خود را راحت تر احساس کرده ام.

**پرتو نادری:** باختری صاحب، یک شعر شما این گونه آغاز می شود:

به عنکبوت بگویند  
به آن زبان که به جز روپیان باد ندانند...

به گمانم که درست خواندم!

**واصف باختری:** بلی

**پرتو نادری:** به گمان غالب شما این شعر را پس از کودتای 1352 هجری خورشیدی محمد داوود خان سروده اید. گاهی هم چنین برداشت در ارتباط به این شعر وجود داشته است که شما این شعر را در مذمت کودتای داوود خان سروده اید. لطفاً در باره این شعر توضیحی بدهید.

**واصف باختری:** این شعر وقتی سروده شده است که محمد داوود خان کودتا کرد. در واقع بساط یک نوع آزادی نارسا و ناقصی هم که مدت ده سال بر افغانستان فرمانروا بود، به کلی برچیده شد. مخصوصاً در دستگاه های نشراتی کار ممیزی و سانسور شدت گرفت. این شعر - همانگونه که شما اشاره فرمودید - انعکاس و بازتاب همان اوضاع و احوال سال 1352 و 1353 است که یک بار دیگر به شکل دیگر تنور مدیحه سرایی گرم شد. این شعر - اگر نه در مذمت - به ترتیبی بلکه بین نوع انعکاس دادن همان وضع اختناق آمیز است.

**پرتو نادری:** می شود که این شعر را بخوانید؟

**واصف باختری:** عنوان شعر است دروازه های بسته تقویم:

به عنکبوت بگویند  
به آن زبان که به جز رویان باد ندانند  
نسیج هستی خویش  
جدام هندسی خط و سطح و فاصله را  
به هر کرانه بگستر  
میان زاویه لحظه های تشنه صبح  
و بر صحیفه دیوارهای سبز بشارت  
رواق خانه ما بارگاه فتح تو باد!  
اگر به نیمه شبی دیدی  
که در گریز شبیخونیان منطق نور  
شکيب خانه نشینان  
سکوت پرده گیان  
به گوش پنجره ها گفت  
صدای نیض نجابت خموش تر بادا!  
و دست حادثه نوزاد بذر رابطه را  
ز بام فاجعه افگند  
به سوگواری ما خنده ات دریغ مباد!  
مبادت از نفس سرخ ابرها بیمی  
که بانگ رعد شبا هنگام  
نه از قبیله صحرا نشین طوفانها که از تبار عقیم خطوط فاصله بود!  
به عنکبوت بگویند  
رواق خانه ما بارگاه فتح تو باد!

**پرتو نادری:** باختری صاحب، پس از کودتای 1357 هجری خورشیدی شما یک دوره در زندان پلچرخ زندان بودید. تا جایی که در آثار چاپ شده شما دیده شده است، از شما تنها یک شعر به نام «از ژرفای برزخ» که پیشتر در باره اش گفتگو کردیم، به چاپ رسیده است. غیر از این شعر، آیا شما شعر دیگری هم در زندان سروده اید؟

**واصف باختری:** شعر های دیگر نیز سروده بودم؛ هم هنگامی که گزینۀ شعری «... و آفتاب نمی میرد» به سال 1386 چاپ می شد، چند شعر دیگر - به اصطلاح شعرای کهن از حبسیات - خود را نیز ضمیمه این مجموعه ساخته بودم. اما سانسور چنان آن وقت و حتی عده بی هم در رهبری انجمن نویسندگان می گفتند که این شعر ها به تمام حاکمیت ما بر می خورد و با چاپ آن شعر ها مخالفت کردند و بعداً مجال پیدا نشد که در مجموعه های دیگر چاپ شوند. چند شعر سپید است، چند شعر در اسلوب نیما است و دو یا سه غزل هم است. گویا یادگار دوره یک سال و دو ماه زندان.

**پرتو نادری:** نمی دانم که این پرسش چقدر به مورد خواهد بود، به هر حال می خواهم بدانم که نحوه نگرش تان در زندان در ارتباط به شعر چگونه بود، یعنی ذهن شاعرانه شما چگونه تصویر پردازی می کرد چه مسایلی بیشتر در ذهن شاعرانه شما شکل می گرفت؟

**واصف باختری:** در زندان یک مقدار خبرها که در مورد شکنجه و حتی به شهادت رسیدن عده بی از دوستان که ماه ها بعد از من گرفتار شده بودند، یا سرکوب های خونینی که در بیرون زندان در همه جا دامن گستر بود، بسی اوقات انگیزه آن می شدند

که انعکاس شان به صورت شعر در ذهن من به وجود بیاید. همچنان عاطفه و محبت بسیار آتشین نسبت به فرزندان که همیشه آرانده بود، مایه های آفرینش می شدند. این شعر ها با تأسف چون به زندانی ها حق نمی داند که قلم و کاغذ در اختیار داشته باشند و احياناً اگر از نزد کسی قلمی به دست می آورند، آن شخص یا شکنجه های بسیار وحشتناک رو به رو می شد، بناً مجال ثبت این شعر ها کمتر به دست آمده و یا هیچ به دست نیامده، چون در آن سال ها جوان بودم و حافظه نسبتاً نیرومند بود، به حافظه می سپردم.

**پرتو نادری:** باختری صاحب، یکی از شعر هایی که دقیقاً یاد من است که به روز هشتم جدی سال 1358 سروده اید و آن شعر چنین است:

شب از دیار شبیخونیان گذر می کرد  
کنار ایوان فانوس کوچکی می سوخت  
و در هجوم هجا های تازیانه باد  
زنی به گریه سخن می گفت  
از آن پرنده بی بازگشت جنگل رگبار  
\*\*\*

پرنده بی که از آن اوج اوج جوهر شب  
صدای رویش زرد گیاه فاجعه را  
شنفت و گفت به دریا، به کوه و جنگل و دشت  
پرنده بی که از آن اوج، اوج جوهر شب  
سوار هودج باران، سوار باره باد  
به پاسداری خواب جوانه ها میرفت  
\*\*\*

پرنده بی که از آن اوج، اوج جوهر شب  
غریو بر میداشت  
آیا چکاوکها!  
قراولان خوابند  
گشاده بالتر از باد های سرگردان  
ز آشیانه خونین خود فرود آید  
که ز هر حادثه را در گلوی شب ریزیم  
چو دانه دانه باران به روی شب ریزیم  
ز بام سرخ شایق به کوی شب ریزیم  
بر آستان شفق آبروی شب ریزیم  
\*\*\*

پرنده بی که در آن اوج، اوج جوهر شب  
به سوگواری هر شاخه کز تگرگ شکست  
ز خود رها شد و سر زیر پر نهفت و گریست  
کجاست آن نفس جنگل از صدایش سبز؟  
شب از دیار شبیخونیان گذر می کرد  
کنار ایوان فانوس کوچکی میسوخت  
و در هجوم هجا های تازیانه باد  
زنی به گریه سخن میگفت  
از آن پرنده بی بازگشت جنگل رگبار  
- و من گریسته بودم

8 جدی 1358

همانگونه که شما گفتید بخشی از شعر های تان انعکاس شهادت یک تعداد از روشنفکران افغانستان بوده است. لطفاً بگویید که "پرنده بی بازگشت جنگل رگبار" در این شعر چی کسی است؟  
**واصف باختری:** خدمت شما عرض کنم که شعر به خاطر محمد طاهر بدخشی، پیشکش شده است.  
پرتو نادری: شعر سپید را چگونه آغاز کردید؟

**واصف باختری:** در حدود چهل سال پیشتر، در افغانستان نوشتن قطعه ادبی خیلی رایج بود که عده بی از نویسنده گان آن وقت مثلاً آقای محمد موسای نهمت، آقای آینه، آقای سید حبیب الله بهجت، آقای سمیع مدهوش و عده بی دیگری نوشته هایی ارائه می

کردند به نام قطعه ادبی که طبعاً بر سبیل تفنن و تقلید یا شاید هم گاه گاه مبتنی بر اصالت. در همان عوالم من هم نمونه هایی داشتیم. راستش بار اول مرا در این مورد آقای محمود فارانی رهنمونی کرد. من یک نمونه به آقای محمود فارانی ارائه کردم، به عنوان قطعه ادبی تا در نشریه بی که نمیدانم کدام نشریه بود، در هر حال آقای فارانی یا متصدی نشریه بود و یا هم همکار نزدیک آن نشریه بود، چاپ کند. آقای فارانی در شکل نوشتاری آن - و به اصطلاح امروز در هندسه نوشته - تغییراتی آورد و آن را به نام شعر سپید چاپ کرد. بعداً هم من مطالعات متفرقی کردم در بعضی از نشریه ها و مجله های چاپ ایران نمونه هایی از شعر شاملو انعکاس می یافت که من آن شعر ها را با علاقمندی زیاد می خواندم. من در هنگام نوشتن یا ثبت یا سرایش چنین شعر هایی خود را خیلیها آزادتر، خیلی خیلی آرامتر احساس می کردم. می دیدم که این پیمان گنجایش بسیار عظیم دارد و در آن میشود مسایل بسیاری را گفت که حتی وزن پیشنهادی نیما یا توسعی که نیما در وزن ها آورده، در افاعیل آورده باز هم گنجایش به اندازه شعر آزاد را ندارد. خوب نمونه هایی در این مورد سروده ام و نوشته ام که بخش کم آنان در مجموعه ها و یا به صورت پراکنده این جا و آن جا چاپ رسیده است. اما از لحاظ تاریخی می شود گفت که من نخستین شعر در همین عالم و عرصه را به سال 1343 سروده ام. با این حال سرایش شعر سپید البته این اصطلاح صحیح است یا غلط است چون تداول یافته، در کار من زیاد تداول نداشته است؛ بلکه گاه گاه شعر سپید سروده ام.

**پرتو نادری:** خوب بالاخره به از یک مرحله سرایش شعر در بی وزنی یا شعر منثور یا شعر سپید یا آزاد یا هر چیزی که گفته می شود و به همین گونه سرایش شعر نیمایی، در سال های اخیر چه مساله بی سبب شد که شما یک بار دگر به سرایش غزل تمایلی نشان دادید و در گزینه های که در سال های اخیر از شما به چاپ رسیده غزل بیشتر دیده می شود. در حالی که شما در گذشته غزل کمتر چاپ کرده اید؟

**واصف باختری:** خدمت شما عرض کنم که از آغاز کار تا امروز، من پیوند روانی خود را - اگر درست است و اگر نادرست - یا غزل هیچگاهی قطع نکرده ام. اگر در چند سال پیش چاپ نشده است به تصور من به این مفهوم نباید باشد که من در آن سال ها غزل نمی سرودم. تنها به دلایلی چاپ نمی شدند.

پرتو نادری: باختری صاحب، باز هم یک سوال خصوصی که به زنده گی خصوصی شما رابطه دارد شما که از طرف مادر ترک هستید؟

**واصف باختری:** بلی

**پرتو نادری:** و شما زبان ترکی هم می فهمید. دلیل این امر که علاقه نگرفتید تا به زبان ترکی شعر بگویید، چیست؟ یا سروده اید و چاپ نسپرده اید؟

**واصف باختری:** راستش این بود که پدر به نحوی مواظبت سختگیرانه داشت که من حتی نباید زبان ترکی را یاد بگیرم؛ چون پدر من فارسی زبان بود و علاقه بی به زبان ترکی نداشت. تصورش چنین بود که زبان ترکی یک زبان ناقص است. خوب وارد این بحث که ناقص است یا کامل نمی شویم. خوب زبان ترکی یک زبان است و به تصور و تلقی امروزین من، یک زبان با اهمیت هم است. من شاید به صورت بسیار دست و پا شکسته و ناقص زبان ترکی آشنایی داشته باشم. یکبار دیگر تکرار می کنم که دلیلش مواظبت جدی و همیشه گی و پیگیرانه مرحوم پدرم بوده است. او می خواست که من متکلم به زبان خودش باشم نه به زبان مادرم.

**پرتو نادری:** گاهی در زنده گی تمایلی یا نیازی در نهاد خود احساس نکرده اید که به زبان ترکی هم میتوانستید چیزی بسرایید و چیزی بنویسید.

**واصف باختری:** خیلی کم، اما اگر کسی در برابر زبان ترکی سخنی تعریض آمیزی بگوید، هر وقتی و از هر جایی که شنیده ام احساس کرده ام که به من هم بر میخورد.

**پرتو نادری:** عقیده بی وجود دارد که زبان شعر باید به زبان گفتار خود را نزدیک بسازد. من نمیدانم این عقیده چقدر دقیق است یا نیست. به هر صورت یک تعداد از شاعران بر این عقیده اند که شعر باید به زبان گفتار نزدیک شود - شاید آن دکلماسیون کلمات که نیما مطرح می کند، تاکید بر همین امر بوده باشد - اما زبان شعر از زبان گفتار همیشه فاصله داشته است. به گفته بعضی از دوستان زبان فخیم ادبیست. شما گاهی در مورد یک انعطاف زبانی در شعر تان با جدیت فکر نکرده اید؛ یا فکر می کنید همین زبانی را که حالا به کار می گیرد باید حفظ کنید و ادامه بدهید؟ مثلاً شاملو گاهی زبان شعرش با زبان گفتار نزدیک است و گاهی دیده میشود که به مقایسه او زبان مهدی اخوان ثالث زبان فخیم است. زبان شما هم نوع زبان فخیم ادبی است. شما چه فکر می کنید که کدام یک از این زبانها برای سرایش شعر بهتر خواهد بود؟ شاعر زبان خود را با زبان گفتار نزدیک بسازد یا این که همان زبان برتر ادبی خود را حفظ کند؟

**واصف باختری:** پرتو صاحب، شاید سالهایی من تحت تاثیر یک نظریه بودم. در میان انواع گوناگون نظریه ها که در باره زبان ادبیات - یعنی زبانی که در ادبیات به کار برده می شود - چنین بوده که زبان ادبی زبان فاخر و فخیم است و ادبیات شکل

متعالی و فاخر و فخیم زبان است. خوب از سوی دیگر از کودکی و نوجوانی من با شاهنامه فردوسی، قصاید استوار و پر صلابت استادان بزرگ مکتب خراسانی آشنایی به هم رسانده ام و در همه انساج ذهن من چنین زبانی جاگزین شده است. در مورد زبان خود من خودم تصور نمی‌کنم که زبان فاخر و فخیم باشد؛ اما گرایش به آن سو وجود داشته است. یک مساله دیگر را هم شما نادیده نگیرید، در مورد شاملو که شما فرمودید، درست است که شاملو نمونه‌هایی مثل "پریا" که به زبان گفتار سروده است. همانگونه که اخوان از زبان استادان بزرگ مکتب خراسانی زیاد مایه پذیرفته، از شعر های نیمایی خود هم زیاد مایه پذیرفته و به اصطلاح برآهنی سبک خراسانی را یا دقیق تر مکتب خراسانی را بر پیشنهاد های نیما سوار کرده است. اگر مجاز باشد که ما هم این اصطلاح را به کار ببریم که گویا اصطلاح بسیار رسا و بلیغی نیست. اما در مورد نثر شاملو به عهد عتیق نظر دارد، شاملو به تاریخی بی‌هقی نظر داشته، شاملو به تذکره الاولیا نظر داشته و در بعضی موارد زبان شاملو زبان آرکاییک است و نتیجه زبان فاخر است. در افغانستان هم عده زیادی از شاعران ما مثلاً شاعری که عمری شاهنامه خوانده، خمسه نظامی خوانده، سعدی خوانده، حافظ خوانده، خاقانی، فرخی سیستانی، منوچهری دامغانی، ناصر خسرو، مسعود سعد خوانده و امروز هم اخوان و شاملو می‌خواند. لابد این زبان فاخر و فخیم و پر صلابت تاثیر خود را بر کار آفرینشی چنان شاعری بر جای می‌گذارد. اما این که نظری هست که باید شعر به زبان مخاطب نزدیک شود، شاید از لحاظ اصل و کلیت نظر درستی باشد، اما تا امروز ما خیلی کم نمونه های موفقی از چنین شعری در دست داریم. چرا در این جا شاعر بر سربیک پل خیلی کم عرض و خیلی لغزنده، مثل این که در حال دوش قرار دارد و خیلی خطر سقوط وجود دارد. به این طرف یا به آن طرف، کار بسیار دشوار است، ما نمونه موفق خیلی کم در دست داریم.

**پرتو نادری:** باختری صاحب، مساله دیگری که در ارتباط به کار های شما بحث می‌شود و آن مقدمه‌هایی است که شما بر تعداد گزینده های شعری شاعران و گزینده های داستانی نویسندگان نوشته اید. انتقادی وجود دارد که باختری زمانی که مقدمه مینویسد، خواننده از مقدمه تصور می‌کند که او با شاعر بسیار بسیار بزرگی سر و کار دارد؛ ولی وقتی مقدمه پایان می‌یابد و خواننده آغاز می‌کند به خواندن شعر ها، او در می‌یابد که شاعر نه آن چنان است که در مقدمه است. یعنی این مساله سبب می‌شود تا شاعری که حق آن همه تأیید و توصیف و چیز های دیگری را که ندارد، از برکت قلم استاد و اصف باختری به دست آورد و این امر تاثیر بدی بر جریان ادبیات معاصر افغانستان به جا گذاشته است. بسیار کسانی که تازه کار اند و هنوز نواقص زیادی در کار های شان وجود دارد، آن ها در نتیجه خود را انسان های از خود راضی و با کمال و جمال و به جا رسیده تصور می‌کنند. شما در باره مقدمه‌هایی که نوشته اید چه فکر می‌کنید؟

**واصف باختری:** من شاید بر حدود سی کتاب مقدمه نوشته ام. در میان مقدمه‌هایی که در اثر لطف و دستور خود دوستان نوشته ام، یک عده شخصیت های طراز اول ادبی - فرهنگی ما هستند که آنها به مقدمه من نیازی نداشتند، بنابر لطف دوستانه که در مورد من داشتند، از من خواستند تا بر کتابهای شان مقدمه بنویسم. از آن شمار هستند، استاد لطیف ناظمی، جناب رهنورد زریاب، بانو سپوژمی زریاب و دوکتور محمد اکرم عثمان به همین گونه یک عده جوانانی هستند که تصور میکنم که در استعداد ایشان و بشارت دهنده بودن کار ایشان هیچ شک و تردیدی نزد هیچ کس وجود نداشته است. خوب از آن جایی که هیچ کس کار خود را دقیقاً ارزیابی کرده نمی‌تواند و من هم نمی‌توانم. شاید گاهی دوستیهای شخصی یا محبت شخصی بر یک نفر تاثیر خود را بر مقدمه‌هایی که من نوشته ام بر جای گذاشته باشد. اما می‌شود بسیار صادقانه و با کمال خضوع ادعا کنم که بر اثری که فاقد ارزش ادبی بوده باشد، من مقدمه نوشته نکرده ام. از طرف دیگر من در آفاق روزگار، پس از سال 1357 هجری خورشیدی تا امروز جنگی را دیده ام و امروز هم می‌بینم. این نبرد فرهنگی به سپاهیان نیازمند است، به سپهداران نیازمند است و این شاعران و نویسندگان گانی که من بر کتابهایی شان مقدمه نوشته ام به نظر من سپاهیان همین نبردی هستند که در عرصه فرهنگ در جریان است.

**پرتو نادری:** نقش خود را در رشد شعر معاصر افغانستان چگونه ارزیابی می‌کنید؟  
**واصف باختری:** من تنها خود را یکی از رهروان راه شعر، یکی از خیل و ایل و تبار شاعران افغانستان می‌دانم. برای خود کدم نقشی نه در گذشته قابل بودم و نه امروز قابل هستم. اگر من یا کسی دیگری در رشد شعر افغانستان تاثیری داشته باشد، باز هم وظیفه منتقدان است.

**پرتو نادری:** با این حال تعدادی علاقه دارند که در ارتباط به جریانهای ادبی افغانستان و در ارتباط به مقام شاعری خود شان از شما گویا فتوی بگیرند. شما فکر می‌کنید که یک مرجع تقلید ادبی هستید؟

**واصف باختری:** هرگز، به هیچ وجه! برای شما خیلی صریح بگویم که مرجع تقلید ادبی دیروز افغانستان کسانی مانند مرحوم ملوک الشعرا استاد بیتاب و استاد خلیل الله خلیلی بودند. در کار شاعری امروز افغانستان - به حیث مثال - کسی مانند استاد لطیف ناظمی، یکی از صاحب نظرترین شخصیت های ادبی ماست. من چنین ادعای هیچ نداشته ام و ندارم و بالاخره پس از سالها شعر سرودن، نوشتن و کتاب خواندن به همین حد اقل معرفت که در مورد شناختی داشته باشم و به اصطلاح حد خود را بشناسم، رسیده ام.

**پرتو نادری:** باختری صاحب، بالاخره فکر می‌شود حدود پنجاه سال است که شما با شعر سروکار دارید. همین گونه است؟

**واصف باختری:** خوب اگر پنجاه سال نه در 46 و 47 هیچ شک و تردید نیست.  
**پرتو نادری:** پس از این فاصله تقریباً نیم قرن شعر به نظر شما چیست و شعر چه بخشی از زنده گی شما را تکمیل می کند؟  
شعر را چگونه می بینید؟

**واصف باختری:** شعر باز هم به معنای دقیق و درست کلمه جهان هایی از زیبایی از معرفت از شناخته های نوین از تحریبات نوین، از رازهای هستی و از بسی ناگفته ها، دنیایی را به روی من می گشاید، آفاق نوینی را به روی من باز می کند. شاید در زنده گی من در زنده گی آگاهانه من کمتر روزی باشد که در آن روز شعرخوانم. اگر هیچ شعر دیگر در دسترس نبود دو کار می کنم. یا در یک خلوت شعرهای بسیار خوبی که از شعر ا به یاد دارم میخوانم و تصور می کنم که کس دیگری میخواند و من می شنوم. به آواز بلند میخوانم. حی گاهی هنگام راه رفتن با خود شعر میخوانم و شعر دیگران را میخوانم. شاید این امر جنون آمیز جلوه کند؛ اما در مورد چیز هایی که خودم به نام شعر عرضه می کنم، فقط برای من تسکین دهنده است، بالاتر چیزی نیست.

**پرتو نادری:** باختری صاحب، در ارتباط به شما سخن دیگری نیز وجود دارد که گاهی میگویند استاد باختری یک ملیونر یا ملیاردر است؛ ولی با یک امساک بسیار چشمگیر زنده گی میکند یعنی که بسیار کم خرج میکند.

**واصف باختری:** به چه معنی؟

**پرتو نادری:** به این معنی که توانایی های گسترده یی برای کار کردن دارند، ولی کم کار میکنند در حالی که بسیاری ها توانایی های فکری و اندیشه گی زیاد ندارند، ولی کار زیاد میکنند. استاد باختری کمتر کار میکند و با این داشتن و معرفتی که دارنده قلم شان کمتر روی صفحه کاغذ حرکت می کند و تنها اکتفا کرده است به نوشتن یک رشته مقاله ها و به پژوهشهای گسترده نمیپردازد.

**واصف باختری:** شاید سخن دوستان موجه باشد. من این مساله را پنهان نمی سازم که برای من زمینه کار و زمینه تحقیق محدود تر بوده و خیلی کم فرصت تحقیق داشته ام. مساله همان شعر شاملو است که: غم نان اگر بگذارد. مساله دیگر این که در مورد نوشته ها و آثار خود خیلی بیطرفانه به خدمت شما عرض کنم، من متعلق به یک نسل هستم. به حیث مثال در یک نسل قلمزنان که من به آن نسل تعلق دارم. شما تصور کنید که این نسل پنجاه نفر یا چهل نفر هستند. من گمان می کنم که از هیچ کدام شان کمتر ننوشته ام. از یک عده شاید زیادتر هم نوشته باشم. شما در سی سال آخر به بسی از کلکسیون های مجله ها و روزنامه های کابل رجوع بفرمایید، مقاله ها و رساله های از من به تفاریق به چاپ رسیده است. اما وقتی خودم به انتقاد از خود بپردازم، باید بگویم که من خیلی بی مبالا هستم. به گفته سعدی: لایبالی چه کند دفتر دانایی را.  
من امروز یک فهرست کامل از کتاب ها، رساله ها، و مقاله های چاپ شده و چاپ نشده خود را در اختیار ندارم. هیچ وقتی تا امروز کوشش نکرده ام تمام آنچه که نوشته ام تدوین شود و به یک پیمانه وسیع در اختیار علاقمندان به کتاب و تحقیقات ادبی - تاریخی قرار گیرد. اما این که در کشور های دیگر، امروز کار تحقیق و کار نگارش در کدام سطحی از تعالی است و ما چه کرده ایم، من شخصاً احساس شرمساری می کنم. تصور می کنم که مدیون زبان و فرهنگ و معنویت بسیار با ارزش خود را از این جهان خواهد رفتم.

**پرتو نادری:** باختری صاحب، می خواهم سوال آخر را مطرح کنم و آن این که اگر شاعر نمی بودید علاقه داشتید که چه می بودید؟

**واصف باختری:** بگذارید عاجزانه به خدمت شما عرض کنم که خدواند انسان را در این دنیا یک بار مجال زنده گی می دهد اگر من فرضاً بار دیگر هم زاده شوم و بار دیگر هم به سن رشد برسم، شدیداً علاقمند و هوا خواه شعر خواهم بود و علاقمند خواهم بود شاعر باشم. باز هم.

**پرتو نادری:** تشکر باختری صاحب از پاسخهایی که ارائه فرمودید. بسیار زیاد تشکر.  
**واصف باختری:** بسیار تشکر از مکرمت شما و از مهربانی های شما و از سوالهای شما.

زمستان 1378 شهر پشاور